

THANOS

MARVEL

#8




دورنامه

dorname.ir


کاری از: کیوان داوند

LEMIRE
PERALTA
ROSENBERG


Mike Deodato, Jr.



سیاره کوچک فلیواک ۶ آخرین سد در بخش سیاه قلمرو و تانوس و ارتش مزدوران، سربازان و تاجران جنگی او بود.




اگرچه اندازه این سیاره کوچک بود، ولی مردم بومی فلیواک ۶ نژادی جنگجو بودند و این سیاره مرکز یکی از بزرگترین ارتش های سرپا در این بخش از کهکشان بود.



در غیاب تانوس، کوروس گلیو کنترل بخش سیاه را بدست گرفت ولی از حمله به فلیواک ۶ صرف نظر کرد و از این می ترسید که در برابر فتی اندک خسارت زیادی را متحمل شود.

پس از بازگشت به بخش سیاه تانوس قصد داشت در جاهایی که کوروس تعلل کرده بود، مداخله کند. ولی همانطور که می دانیم، تانوس در شرایطی نبود که به جایی حمله کند.



به نظر می رسید که فلیواک ۶ نجات یافته باشد. مردم آن سیاره آماده جشن گرفتن بودند و رژه نظامی ترتیب داده شده بود.

گفتم "آماده شده بودند" چون آن مردمان دیگر وجود ندارند.

دیروز به فلیواک ۶ اومد.

با وجود لشکر بزرگی که داشتند، هیچ شانس در برابر قدرت فینیکس جدید او نداشتند.

اون پسر ناخلفه. اون دور که. اون نابودگر دنیاها.

ئین، پسر تانوس آمد...

و دیگر فلیواک ۶ وجود نداشت.



هرمم...
چرا اینو به من
می گی اروس؟

بهت گفتم
که بفهمی برای
کشتن پسر ت بهت
نیاز داریم برادر.



این خیلی %\$.#@.
تنجایه دلیل وجود داشت
که قبول کردم باهات پیام
استار فاکس...



...و اون
اینه که تا
شانسش هست
این حرومزاده پیر
رو بکشیم!



آروم دخترا!
الان وقتش نیست!



دیگه دستت
به من نخوره تریکو
اسلاتروس!

اونگه!



آو.



الان
الان لازم نیست
این کارو بکنی
نیپولا.



لازم
نیست؟

ن لازم
نیست. در اصل
اصلاً لازم نیست عصبانی
باشی.



نه،
لازم
نیست.



گول حرفای
استارفاکس رو نخور
نیپولا. از قدرت خودش برای
کنترل تو استفاده
می کنه.



اگه به بار
دیگه از قدرتت روی
من استفاده کنی استارفاکس،
دمتو می برم.



خودت چطور
تانوس؟ آرزوی مرگ
داری؟ باید می داشتم بکشتت؟
حتی اگه اونم این کارو نکنه، به
نظر می رسه که اون دست
عقونت کرده دخلتو بیاره.

تین گفت
بیماری. که داری می میری.
ولی اصلاً انتظار نداشتم به
اینصورت... اینقدر...



فانی؟

یکی از
کلماتش همینه. آره.



پسر من با
بانوی مرگ همکاری
می کنه. فکر کنم کار همون
زن بود که باعث بیماری من
و رسیدن قدرت فینیکس به
پسر من بود.



اون به ما
هم کلک زد. من...
وقتی گفت فقط می خواد
تو رو بکشه، حرفاشو باور
کردم تانوس. ولی از اول
چشمش دنبال قدرت
فینیکس بود.

تریگو
اسلاتروس دوست نداره
احمق فرض بشه. و استارفاکس
می گه تو می تونی تنها شانس
ما برای متوقف کردن اون باشی.
پس کمک کن.

بله، خوب
وقتی گفتم می تونه
کمک کنه، فکر نمی کردم مثل
یه گدای فضایی زندگی
می کنه.



قدرت منو
می خواستی تا از شر
ثین خلاص بشی برادر؟ اگه
من هنوز قدرتم رو داشتم چی
می تونست جلوی منو بگیره
تا هر سه شما رو نکشم؟



عشق برادرانه؟

هرمم...



راستشو بخوای
تانوس، به این چیزا از
الان فکر نمی کنم. الان زمان
بدیه و ثین هم تازه کارشو
شروع کرده.

الان
فقط داره خرابی
به بار میاره و هر چی
سر راهشه ویران
می کنه.



حتی تو این
شرایط، نیروهای شیبار هم
که دارن با استارتکس متحد می شن،
محکوم به نابودی و شکست
هستند.

ثین الان
قدرت خدایان رو داره.
و برای متوقف کردنش به
یک نیروی خدایی
نیاز هست.



پس همه
شما مخفیانه با پسر
هم پیمان شدید تا منو
بکشید و الان می خواهید
تغییر موضع بدید؟

کاملاً؟

آره.





معمولاً چیزی رو که از دست رفته، می شه دوباره پیدا کرد تریکو.

وقت تلف کردنه. اون همه قدرتشو از دست داده.



تو اون مغز بزرگ و پلیدت چی می گذره؟ نقشه ای داری؟

به اندازه کافی برای خلاصی از این مخمصه فکر کردم اروس. بیشترین راجع به این موضوع بودی که اگه تایتان رو ترک کجا باید برم و چکار کنم.



باید اون جادوگرای کهکشانی رو پیدا کنیم. همون سه تایی که یکی هستند. جادوگرای بی نهایت.



جادوگرها؟ واقعاً دیوونه ای! اونها افسانه اند.

افسانه نیست. وقتی سنگ های بینهایت رو به دست کردم، اونها رو تو حاشیه جهان حس کردم.

جادوگر کهکشانی واقعیت داره. گفته می شه اونها نگهبانان درگاه خدایان هستند.



ولی اگه اونها واقعی باشند، داستان هاشون هم باید واقعیت داشته باشه. معامله با جادوگران بینهایت به بهای روح تموم می شه.



من خیلی وقت پیش روحم رو از دست دادم برادر.

کجا داری
می ری؟

شنیدی چی
گفتم اسلاتروس. باید
به حاشیه جهان هستی
برم. و شما سه نفر باید منو
به اونجا ببرید.

...یا اینکه
دست منو درست کن
و ما رو تا محل جادوگرای
کهکشانی ببر تا قدرتم رو
بدست بیارم و زندگی سخیف
و ناسپاس تین رو برای
همیشه تموم کنم.

این سفینه
منه! من می گم
کجا بره.

خیلی خوب.
پس تو تصمیم بگیر
نییولا.
یا ولم کم
همینجا بمیرم و یه کم
بعد وقتی پسرم به عهدش
با بانوی مرگ وفا می کنه و به کمک
نیروی فینیکس جهان رو نابود می کنه،
بقیه هم به من ملحق بشن...

پس اتحادی ناممکن بین ثانوس و قاتلان
احتمالی اش شکل گرفت که راحی حاشیه
جهان هستی بود.

ولی درست در همان زمان، در
نزدیکی تایتان...



...گروهی از متحدین، شامل اسکادران های جنگی امپراطوری
شیار و اسپار تاکس، در بخش سیاه فرود می آیند.



اونا دارن
میان دنبال تو
عزیزم.

می دونم.
و انقدر ادامه
می دن تا منو
بکشند.



این اتفاق
نمی افته. دیگه
هیچکس نمی تونه
تو رو بکشه.



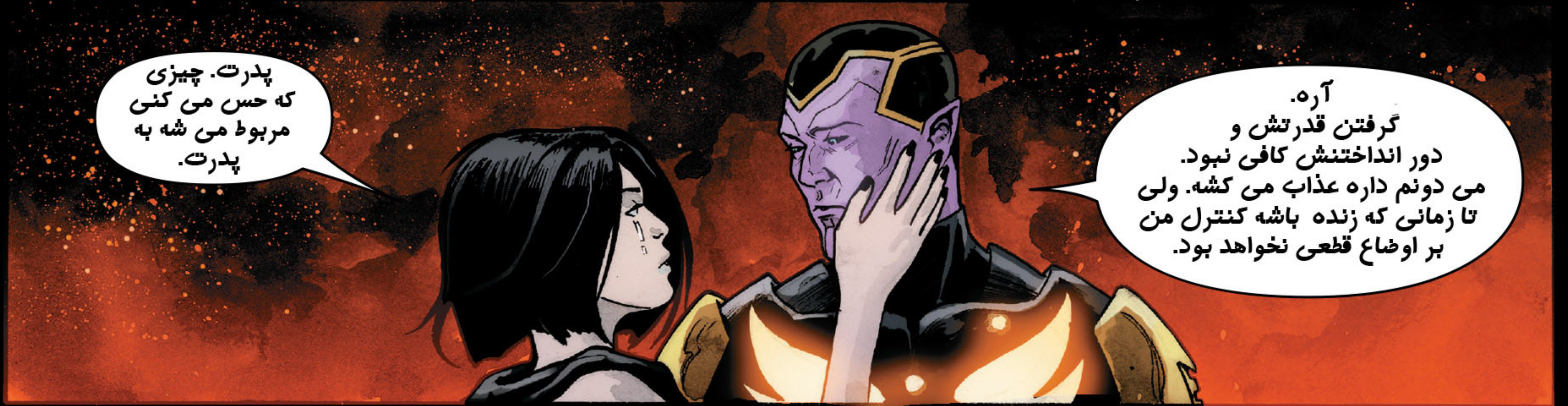
چی شده؟
این همون چیزیه
که می خواستی.
قدرت.

می دونم.
ولی همه اش
فکر می کنم درست
نیست.



تو الان در حد
خدایانی تین. نباید
احساس گناه کنی. نباید
احساس کوچکی
کنی.

من احساس
گناه نمی کنم... فقط
این قدرت هم یه جورایی
کافی نیست.



پدرت. چیزی
که حس می کنی
مربوط می شه به
پدرت.

آره.
گرفتن قدرتت و
دور انداختنش کافی نبود.
می دونم داره عذاب می کشه. ولی
تا زمانی که زنده باشه کنترل من
بر اوضاع قطعی نخواهد بود.



بعد می ریم
به تایتان و کارشو تموم
می کنیم. یکه بار برای
همیشه.

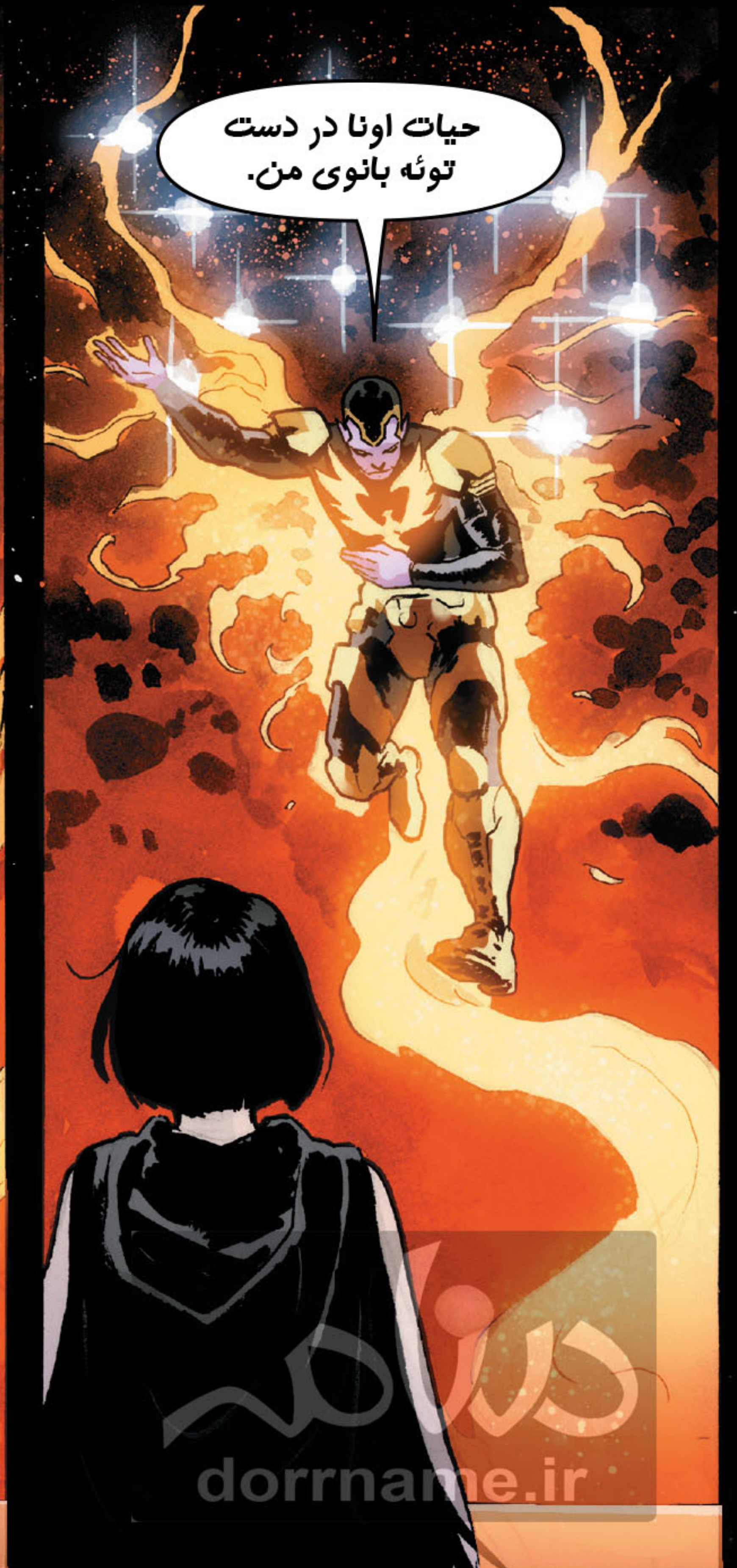


ولی
اول...



...اونو دارن
میان. امکانش هست
اونو رو به من بسپاری
عشقم؟

البته.



حیات اونا در دست
توئه بانوی من.

و ثین بنام عشق
دست به کشتار می زند.

ولی به آرامش نمی رسد. ثین در طول
زندگی خود چیزی نخواستند بود جز پذیرفته
شدن و حس تعلق... تا کسی باشد.



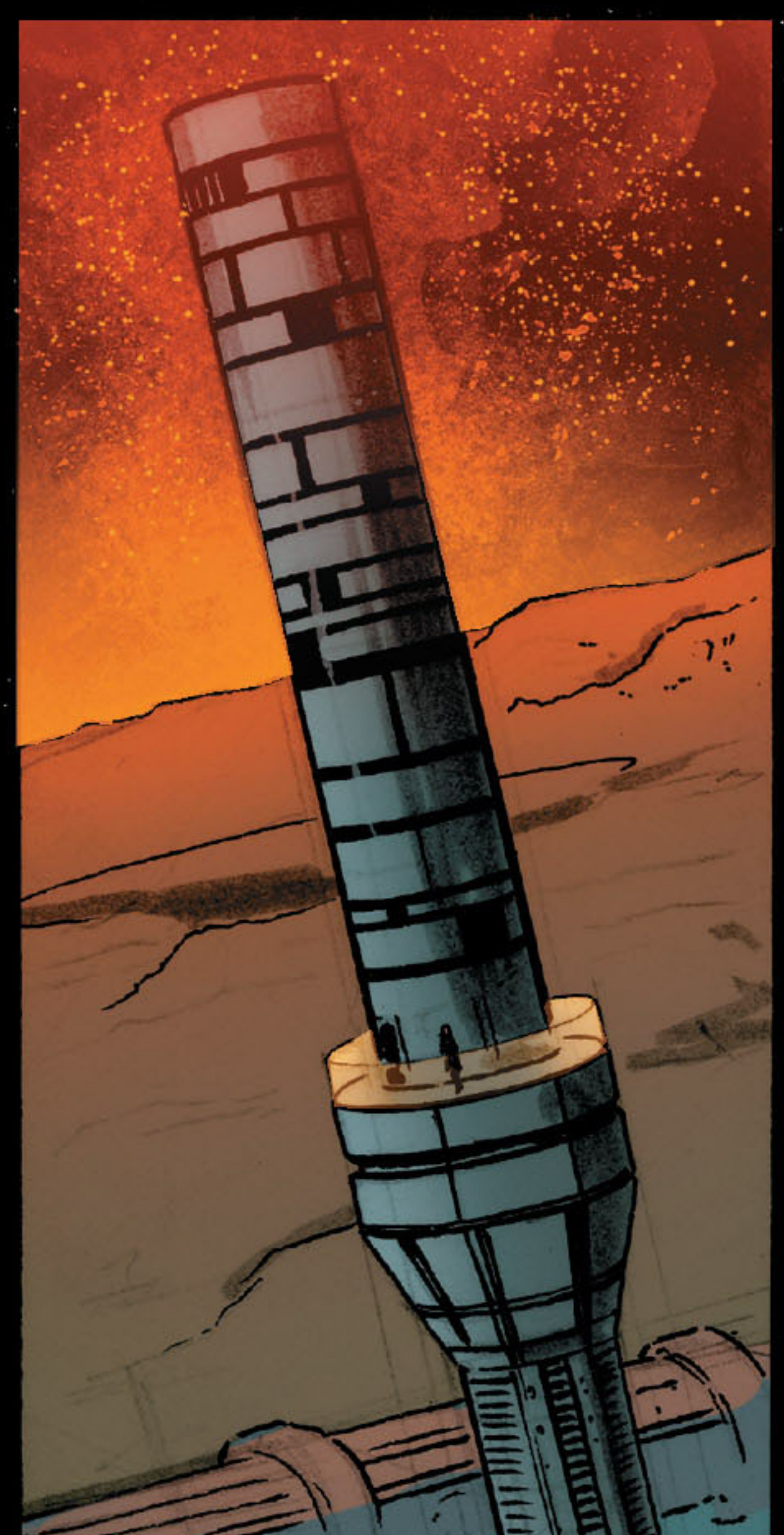
و مهم نیست چقدر قدرت دارد، در اعماق وجودش او همیشه آن پسر بچه
ناخواسته، دردمند و گم شده باقی خواهد ماند.



او فکر می کند که در کنار بانوی
مرک جاپگاه خود را یافته است و
بالاخره کسی هست که نمی توان
او را نادیده گرفت.



ولی هر چه بیشتر از نیروی
فینیکس استفاده می کند، خشم
بیشتری حس می کند و تهی تر
می شود...



...و کنترل بانوی مرک
بر روی او بیشتر...



ساعت ها بعد، پس از نابودی و از کارافتادن تمامی سفینه ها بدست ثین و آرام گرفتن او در آغوش بانوی مرگ، سفینه نیپولا با سرعتی مافوق سرعت نور به دورترین بخش از فضا در حرکت است.



ما از بخش های اکتشاف نشده فضا داریم رد می شیم ثانوس. از کجا مطمئنی که اینها مختصات درستی هستند؟

بهت گفتم اسلاتروس، وقتی اون سنگ ها رو بدست داشتم هوشیاری من از همه چیز مطلع بود.

جادوگرها رو در تاریک ترین بخش های فضا حس می کردم. شش چشم جهان بین به من خیره شده بودند.



فکر می کنم هنوز دنبال نخود سیاه هستی. اونها چطور می تونن به ما کمک کنن؟

اگر داستان هایی که می گن درست باشه، اون جادوگرها باید از تمام خدایان مسن تر باشن...

"...و وقتی قدرت خدایی رنگ می بازه، و وقتی تمدن ها و فرهنگ هایی که اونها رو پرستش می کردند، او اونها فراتر می رن، این جادوگران بینهایت هستند که اونها رو فرامی خونن..."

"گفته می شه از روح اون خدایان تغذیه می کنن و قدرت اونها رو به جهان هستی برمی گردونن."



عالیه. اگه بعد از این همه راهی که اومدیم بفهمیم همه اینها افسانه بوده چی استارفاکس؟





حالا، چه
دلیلی می تونم
داشته باشم که به گفته های
برادرم شک کنم؟

دقیقاً
همین رفتار جسورانه
که همیشه باعث می شه
بخوام سر تو از بدنت
جدا کنم اروس.



اه، نه،
در مورد احساس
عمل نکن ثانوس.



!@#%\$
می دونستم سفر با
سرعت نور به بخش هاس
اکتشاف نشده فضا یه اشتباهه!
سرعت رو کم می کنم.

چی
شد؟



یه سیاهچاله!



نه، اروس.
می دونم اینجان.

چی؟!
فکر می کنی جادوگرا
اینجان؟

عالیه. رسیدیم.



من می رم
داخل سیاهچاله. شما سه
نفر منتظر برگشت من باشید. یا
اگه خواستید برگردید. برای من مهم
نیست.



اگه اونجا
واقعاً اونجا باشن،
و کل نیرو رو کنترل
می کنند، نمی شه اعتماد
کرد تنهایی بری.

چه بزرگ منشانه
برادر. می بینم که دوباره
داری به ریشه های
قهرمانانه برمی گردی.
رقت انگیزه.



شما هر دو تون
دیوونه شدید.

شاید تریکو
شاید.



نمی تونم
جلوتر برم. سفینه
رو می کشه داخل
خودش.

تو و تریکو
باید اینجا بمونید.
اگه برنگشتیم، یا ارتباطتون
با ما قطع شد، تا جایی که می تونید
از اینجا و تین دور بشید.

جروبحث
کافیه.

به پایان
همه چیز خوش آمدید
فرزندان تایتان.

به دنیای وارونه
خوش آمدید.

به معدن
خدایان خوش
آمدید.

ادامه دارد!